



● با توجه به کتابهایی که تاکنون منتشر ساخته‌اید، شما را علاقه‌مند و پیگیر تاریخ بخشی از جنبش چپ ایران می‌شناختیم که محدوده زمانی آن از دهه ۱۳۴۰ تا دهه ۱۳۶۰ است. چه شد که این بار به موضوعی متفاوت (زندگی سیاسی احمد قوام) و دوره زمانی ای گذشته‌تر پرداخته‌اید؟

– تصمیم به نوشتن این کتاب به یازده سال پیش بازمی‌گردد. در این فاصله برخی کارهای دیگر در پیش بود. کتابهای گفت و گوی با ایرج کشکولی، کورش لاشایی و محسن رضوانی را که تحت عنوان «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» انتشار یافته‌اند، می‌توانم جزو این کارها بشمارم.

کتاب گفت و گوی با کشکولی و لاشایی در ایران منتشر شده و گفت و گوی با رضوانی که آخرین کتاب از این مجموعه است، دو سال و نیم است در وزارت ارشاد در انتظار کسب مجوز است. این کتاب را در خارج از کشور چاپ کرده‌ام. پیشتر نیز کتاب گفت و گوی با مهدی خانبابا تهرانی از این مجموعه به چاپ رسیده بود. در مورد کتاب در تیررس حادثه طی این سالها در هر فرصتی مشغول جمع آوری سند و مدرک بودم. زندگی قوام السلطنه مشغله ذهنی دائمی‌ام به شمار می‌رفت.

شاید یکی از دلایل پرداختن به زندگی قوام برای من، نگاهی است که او به سیاست دارد.

شمار قابل توجهی از دولتمردان ما، وجهه‌الملگی را در کردار سیاسی خود به یک ارزش بدل کرده بودند؛ قوام جز این بود. نگاهش به سیاست و بی‌اعتنایی‌اش به فضاوت‌های زودگذر یا ماندگار، تا آنجا که سرنوشت میهنش در میان بود، برایم اهمیت داشتند. احساس می‌کردم قوام در محاف فراموشی قرار دارد یا آنچه در موردش می‌دانیم بیشتر بر مبنای شایعه و اتهام استوار است. گمان می‌کردم می‌بایست آن گونه که شما اشاره کرده‌اید («خدمتگزار یا خیانتکار: معمای قوام»، جهان کتاب، ۲۱۷-۲۱۶)، او را از پنهان و فراموشی بیرون آورد. او گاه در بحرانی ترین لحظات مسئول مملکت بود. اگر شماری از دولتمردان صاحب نام ایران، در لحظاتی هر چند حساس، اما کوتاه بر سیاست ما تأثیر گذاشته بودند. حضور قوام، برای سالیانی طولانی، حضوری دائمی بود؛ و اینها توجه مرا به او به عنوان یکی از شخصیت‌های برجسته تاریخ ایران جلب می‌کرد.

شاید این انتخاب حاصل نقد به نوعی از تاریخ نگاری نیز باشد که همه چیز را از منظر خیر و شر، از منظر خدمت و خیانت و شخصیت‌های تاریخی بررسی می‌کند. در چنین نگاهی، قضاوت تاریخی در قالب پنداشته‌های پذیرفته شده، بیکاره و همیشگی است. تاریخ فاقد پویایی و تحرک، فاقد حرکت و دینامیسم روتنی، در قضاوت‌های ساده انکارانه خلاصه می‌گردد. شخصیت‌های تاریخی نیز یا در هاله‌ای از افسوس و تقدس، جاودانه، یا بی اعتبار و منفورند. من این را مومیایی کردن رخدادها، مومیایی کردن شخصیتها در حافظه تاریخی مان می‌دانم. در نگاهمان به مشروطیت یا روزگار پس از آن نیز جز این نیست. خوشبختانه در سالهای اخیر با تحولی در این عرصه روبه رو هستیم که رخدادی جدی در تاریخ نگاری میهن مان به شمار می‌آید. اقدامی که تنها حاصل تلاش محققان رشته تاریخ نیست. جامعه نیز در جست و جوی یافتن پاسخهای تازه است و ساده انگاری بر این نمی‌تابد. واقعیتی که نشان از طرح پرسشهای بکر و تازه دارد و این خود آینه‌ای از تحولی است که با آن رو به رو هستیم. گویی تلاشی در جریان است تا مومیایی‌ها را از اعماق دالانها و دخمه‌های تاریخ نگاری سنتی اعصار و قرون بیرون بکشیم و در روشنایی و نور، در معرض قضاوتی نفاذانه و پربار قرار دهیم.

● در مقدمه کتاب اشاره کرده‌اید که اطلاع چندانی از زندگی قوام در فواصل میان دوره‌های زمامداری‌اش در دست نیست و البته این نقصان بزرگی است. آیا واقعه‌ای که در فاصله مرداد ۱۲۸۹ (وزارت جنگ قوام و ماجرای پارک تابک) تا بهمن ۱۲۹۶ (والی خراسان شدن او) در مطالب کتاب دیده می‌شود نیز از همین دست است؟

– این نقص علت دیگری دارد. من نوشتن هر فصلی را هنگامی آغاز می‌کردم که به نظر می‌رسید مدارک کافی برای نوشتن آن را در دست دارم. فصل سوم کتاب را که به حکمرانی خراسان مربوط

می‌گردد پیش از فصلهای دیگر نوشتم. با توجه به مدارکی که در دست داشتیم، به نظر فصل ساده‌تری می‌آمد. در واقع نوشتن این فصل برایم بیشتر یک تجربه بود که ببینم چه از آب در می‌آید؛ امروز می‌دانم که این نکته تنها در خصوص رابطه قوام و کلنل پسیان صادق است. خود مسئله چگونگی حکمرانی او در خراسان و مسائلی که با آن رو به رو بود، محتاج به تحقیق و کار بیشتری می‌بود.

در این میان، تا نوشتن فصل دوم کتاب دو سالی فاصله افتاد. امید داشتیم تا دست آخر با دسترسی به مدارک بیشتر، مواردی را که به نظر کمبود داشتند کامل کنم و در چند مورد نیز چنین شد. اما وقتی کتاب به پایان رسید، به نظر می‌رسید که فصل دوم که «وزارت و انقلاب» نام دارد دقیق نیست و می‌بایست کامل شود. این همان فصلی است که شما به آن اشاره می‌کنید. درباره آن دوره کتابهای زیادی در دست بود. اما در میان آنها کمتر نامی از قوام دیده می‌شد. مثلاً هیچ یاد نکته‌ای که نشان دهنده نظر او درباره قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس که در زمان صدارت برادرش و توفیق الدوله منعقد شد و موضوع مهمی است دیده نمی‌شد. مورد دیگر ماجرای انتقال پایتخت به کرمانشاه در جریان جنگ جهانی اول است. در میان اسناد به نکته‌ای برخورد مبنی بر آنکه کوششهایی برای جلب حمایت قوام از این حرکت جریان داشته است. جای آن داشت که این موضوع دنبال می‌شد، اما غفلت کردم.

می‌دانید. وقتی نوشته و کتابی به پایان رسید، گاه وضعیتی پیش می‌آید که انگار نفسی باقی نمانده است. شاید بهتر این است که انسان فاصله‌ای بگیرد و با نیروی بیشتری از نو آغاز کند. من بارها این فرصت را داشتم و گمان می‌کنم در یکی دو مورد نیز موفق شدم. اما گاهی نیز پیش می‌آید که کوشش مجددی بی نتیجه است. نوشته ساختاری گرفته است که دیگر هر تغییری در آن بیشتر به وصله پینه می‌ماند تا بازنگری جدی. می‌خواهم بگویم ایرادی که می‌گیرید درست است. ضعفی که در فصل دوم و شاید تا حدودی در فصل سوم به چشم می‌خورد، حاصل مجموعه‌ای از همه اینهاست. دست آخر نفسی باقی نمانده بود. اگر چه این توضیح کمکی به رفع ایرادی که می‌گیرید نمی‌کند.

● در بخشی از کتاب به تفصیل به رابطه پنهانی قوام با آلمانی‌ها (در بحبوحه جنگ جهانی دوم) پرداخته شده و از نقشه کودتایی علیه رضاشاه که گویا قوام هم در آن مشارکت داشته، یاد شده است. شواهد موجود، آن گونه که در کتاب شما نیز آمده است، بسیار شهبه برانگیز است. تا آنجا که حتی تاریخ مشخصی را هم برای چنین توطئه‌ای معین نمی‌سازد و در اساس آن هم شک و تردید به وجود می‌آورد. آیا بهتر نبود ضمن پرداختن به اصل ارتباط قوام با آلمانی‌ها، ما بجای «توطئه کودتا» اصراراً گونه‌ای اتهام و یا پرونده سازی به شمار می‌آوردید که در گذشته نیز بی سابقه نبوده است؟

– اجازه بدهید از آنچه به نظر می‌رسد بر پایه اسناد قابل اثبات هستند شروع کنیم. در اسناد وزارت خارجه آلمان و انگلستان به وجود طرحی در مقامات بالای رژیم نازی برای برانداختن رضاشاه اشاره شده است. طرحی که به دلایلی چند که در کتاب بدان پرداخته‌ام، پیش از آنکه وارد مرحله عمل شود متوقف می‌گردد. توجه به این نکته که در ارزیابیهای تاریخی مان از نظر ما دور مانده است، باوری عمومی را مبنی بر اینکه او عامل رژیم نازی بوده است، با تردیدی جدی رو به رو می‌سازد. اما اینکه چرا آلمانی‌ها مسئله برانداختن رضاشاه را مورد توجه قرار داده بودند، به این نکته باز می‌گردد که احساس خطر می‌کردند ممکن است در مقابل فشار متفقین تسلیم شود؛ نه اینکه او را دشمن خود می‌پنداشتند و واقعیتی که نشان می‌دهد این تصمیم یا به عبارت دقیق‌تر پیش کشیدن آن به عنوان یک امکان، حاصل یک ارزیابی سیاسی در مقامات تصمیم‌گیری رژیم نازی بوده و صرفاً در حوزه مصالح سیاسی و نظامی آن کشور قابل بررسی است. یعنی نه در حوزه مسائل ایدئولوژیک و اینکه رضا شاه متحد آلمان بود یا نبود و تمایلات فاشیستی داشت یا نداشت. رضا شاه تنها و تنها از منظر منافع ایران به رابطه با آلمان و متفقین بی‌نگریست و بس. موضوع همکاری قوام یا شماری دیگر از سیاستمداران آن روز ایران با آلمان و کوشش برای برانداختن رضاشاه به کمک آن کشور را نیز

باید از همین منظر مورد بررسی قرار داد. به نظر می‌رسد آنها نیز می‌خواستند از فرصتی که فراهم شده به نفع خود بهره برداری کنند. اگر چه میان مدافعان یا مجریان این طرح، نظر واحدی پیرامون نقش آلمان و به ویژه نظریاتی که رژیم نازی مدافع آن بود وجود نداشت. این در مورد قوام، بیش از همه صادق است. شخصیت‌های دیگری نیز چون زاهدی بودند که بر اساس انگیزه‌های ملی در این جمع قرار می‌گرفتند. اگر چه با اشغال ایران به عنوان مدافعان آلمان نازی بازداشت و زندانی شدند. در مورد برخی دیگر چون ناصر خان قشقایی و آیت‌الله کاشانی نیز چنین است و نمی‌توان آنان را به فاشیسم منتسب دانست. در مورد حبیب‌الله نوبخت، رهبر حزب کبود جز این است. او که نامش در شمار همکاران آلمان به میان آمده است، از مدافعان پر و پا قرص آلمان بود. نقش و موقعیت او به عنوان نماینده مجلس، به مشکلی برای متفقین تبدیل شده بود. نکته قابل توجه آنکه، نوبخت، ناصر خان قشقایی را شخصیتی مناسب برای جانشینی رضا شاه می‌دانست. این نکته در اسناد وزارت خارجه انگلستان ثبت است.

با تکیه بر همین اسناد می‌دانیم که دستگاه ضد جاسوسی و ستون پنجم آلمان وارد عمل شده و کوشش‌های خود را در سازمان دادن جریانی برای تشکیل «نهضت مقاومت» و به منظور مقابله با متفقین پیش برد. کوشش‌هایی که می‌بایست با هدف تأثیر گذاری در انتخابات مجلس، ایجاد اغتشاش، دامن زدن به تبلیغات فاشیستی و طراحی عملیات خرابکارانه در پلها و مناطق حساس کشور عمل می‌کرد. همکاری با قشقایی‌ها و ارسال اسلحه به منظور سازماندهی نظامی این عملیات در منطقه تحت نفوذ انگلستان جزو این طرح بودند. این سیاست در سطحی گسترده در مراکز سیاست گذاری آلمان مورد بررسی قرار گرفته و در نهایت کنار زدن سلطنت پهلوی و روی کار آوردن نظامی وابسته به آلمان را دنبال می‌کرده است. می‌دانیم که حسین علی قره‌گزلو برای جلب نظر مساعد مقامات رژیم نازی و دریافت کمک به منظور برانداختن رضا شاه به برلین رفته بود. احمد اکبری نیز از طرف وزارت خارجه آن کشور وظیفه داشت برای تماس با قوام که در لاهیجان به سر می‌برد به ایران سفر کند.

اگر این اقدامات را به عنوان مجموعه واحدی در نظر بگیریم، اگر هشدار اسمیرنوف و بولارد، نمایندگان شوروی و انگلیس به رضا شاه را مبنی بر اینکه کوشش‌هایی برای برانداختن وی در صدد تکوین است مورد نظر قرار دهیم، مسئله کودتا را به سختی می‌توان اتهام یا پیرونده سازی شمارد. هر چند که در این زمینه، برخی نکات مهم نیاز به بررسی بیشتری داشته باشد.

● در تألیف این کتاب از منابع وسیعی بهره گرفته ایم، اما چرا عنایتی به تاریخ نگاری چپ و توده ای نداشته‌اید؟ در خاطرات برخی از سران حزب توده مانند آراداشس آوانسیان، ایرج اسکندری و... نکاتی درباره شرکت حزب توده در دولت ائتلافی و ماجرای آذربایجان وجود دارد.

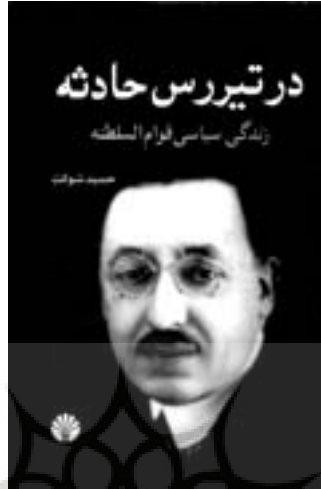
این اشکال پیش از آنکه از نظر غنی کردن کتاب و یا دسترسی به داده‌های تازه پذیرفتنی باشد، از نظر متدیک درست است؛ البته تنها در مورد کابینه ائتلافی. چرا که در ماجرای آذربایجان به سندی منتشر نشده از اسناد حزب کمونیست آذربایجان در پا کو اشاره کرده‌ام. در همین ارتباط با تکیه بر اسنادی دیگر از آرشو با کو، به نقش کامبخش در مسئله آذربایجان پرداخته‌ام. در خود ماجرای آذربایجان نیز به خاطرات جهانشاهلو افشار، عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران که از طرف فرقه دمکرات با قوام مذاکره می‌کرد استاد کرده‌ام. این خاطرات در انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران در برلین ضبط است. همچنین به کتاب جهانشاهلو افشار که با عنوان ما و بیگانگان انتشار یافته است نیز رجوع کرده‌ام.

تردیدی نیست هنگامی که به کابینه ائتلافی قوام اشاره می‌شود ایرج اسکندری عضو این کابینه بوده است، می‌بایست به نظر‌های او در این خصوص رجوع شود تا در موضوع تحقیق نکته‌ای از قلم نیفتد. طبعاً اگر شما کتابی درباره زندگی ایرج اسکندری بنویسید و یا تاریخ حزب توده را بررسی کنید، بی‌توجهی به نظر‌های اسکندری یا آراداشس آوانسیان غیر قابل گذشت است. اما من موضوع شرکت حزب توده در کابینه قوام را از منظر دیگری مورد توجه قرار داده‌ام که گمان می‌کنم اهمیت بیشتری دارد و در بررسی تاریخ این دوره مورد عنایتی جدی قرار نگرفته است.

خلاصه آنچه ما تا کنون در خصوص کابینه ائتلافی قوام پذیرفته بودیم این است که دعوت او از حزب توده برای شرکت در کابینه، با هدف فریفتن آن حزب انجام گرفته است. حزب توده نیز با پذیرفتن این دعوت از آمل طبقه کارگر روی بر تافته و منافع والاتری را قربانی کرسی وزارت ساخته است. طبعاً این ارزیابی با ذهنیتی که همه چیز سیاست را در فریب و توطئه یا در خدمت و خیانت این و آن جست و جو می‌کند خوانایی دارد. حال آنکه کابینه ائتلافی قوام اهمیتی به مراتب بیش از اینها دارد. این کابینه در نوع خود اولین و آخرین کابینه ائتلافی و حزبی به معنای جدید در تاریخ ایران است. کوشش برای تشکیل آن از سوی قوام و پذیرفتن این دعوت از جانب حزب توده و حزب

ایران را می‌بایست یکی از دستاوردهای دوران نخست وزیری او و نیز نکته‌ای مثبت در تاریخ حزب توده و حزب ایران به شمار آورد. اگر توجه کنیم که این اقدام در اوج جنگ سرد و روبرویی آمریکا و شوروی انجام گرفته است، به مسئولیت خطیر مجریان آن و آگاهی به این مسئولیت بی‌می‌بریم. کابینه ائتلافی از بابت دیگری نیز حائز اهمیت است و آن اینکه کمونیست‌ها برای نخستین بار در منطقه حساسی از جهان، بدون کودتا و انقلاب در دولتی که با توجه به معیارهای آن روزگار دولتی دمکراتیک است شرکت می‌کنند. هنگامی که هنوز پیشرفته ترین کشورهای غربی آمادگی چنین انتخابی را ندارند.

همین اقدام در چگونگی نگاه ما به مسائل ایران در آن دوره نیز دارای اهمیت است. دعوت قوام از حزب توده نشان دهنده پذیرش این واقعیت به شمار می‌آید که چیرگی بر دشواریهای ایران در توان یک فرد، حزب یا نیروی اجتماعی نیست. اقدام قوام به معنی آن است که نیروهای مختلف سیاسی که در احزاب متشکل اند، در جهت تحقق برنامه‌های ائتلافی با یکدیگر همکاری و سازش کنند. این نکته بس با اهمیتی است. آن هم در جامعه‌ای که برای کار حزبی اعتبار چندانی قابل نیست و سازش را همواره با خیانت، برابر و یکسان می‌داند. همزیستی نیروها و جریان‌های گوناگون در جوامع باز و دمکراتیک، اساس مناسبات دمکراتیک است. اصلی که شصت سال پیش در ایران مورد آزمایشی هر چند ناکام قرار گرفته است. توجه به این امر می‌بایست تاکنون بیش از اینها نظر ما را به خود جلب کرده باشد. آن وقت ما چه می‌کنیم جز آنکه همه ماجرا را در نقش مزورانه قوام و دل سپردن وزرای توده‌ای به کرسی صدارت خلاصه کنیم؛ اقدامی که می‌بایست قدر می‌نهادیم. در مقابل، شصت سال پس از این تجربه، به جای کار حزبی، همچنان در فعالیت‌های غوطه‌وریم. دست زدن به ائتلاف به عنوان راه چیرگی بر دشواریها که جای خود دارد.



● در رأی گیری مجلس برای تعیین نخست وزیر (بهمن ۱۳۲۴)، قوام با ۵۱ رأی در مقابل مؤتمن الملک پیرنیا (با ۵۰ رأی) به پیروزی رسید. در نتیجه نقش فرا کسیون حزب توده در موفقیت قوام تعیین کننده بوده است. حتی ایرج اسکندری آن یک رأی سر نوشت ساز را متعلق به رضا ادمنش می‌داند که به سرعت از گیلان به تهران و صحن مجلس فرا خوانده شد. آیا می‌توان نظر مثبت شوروی نسبت به قوام را باعث این موضع گیری حزب توده دانست که به رغم آنکه همواره در مطبوعات خود از وی با صفاتی چون مکار و مرتجع و بد سابقه یاد می‌کرد، او را به رقیب ملی و دموکرات و خوش سابقه‌اش ترجیح داد؟

– همین طور است. قوام مدتی پیش از این رأی گیری در موقعیتهای مختلف اعلام داشته بود که در صورت کسب مقام نخست وزیری، به تنش‌های موجود میان ایران و شوروی پایان خواهد بخشید. این نکته نقش مهمی در رأی نمایندگان حزب توده به نخست وزیری او داشت. اینکه شوروی تا چه اندازه در این تصمیم نقش داشته است، به نوبه خود دارای اهمیت است، هر چند که کلیدی نیست. مقامات مسکو اعلام داشته بودند پیرامون مسائل مورد علاقه دو کشور، تنها آماده مذاکره با نخست وزیری هستند که سیاستی دشمنانه نسبت به شوروی در پیش نگیرد. واضح بود که در میان نامزدهای احراز مقام نخست وزیری، قوام بیش از سایرین مورد موافقت شوروی قرار می‌گرفت. با توجه به اشغال آذربایجان از جانب شوروی و بحرانی که جریان داشت، توجه به این نکته برای دست اندر کاران سیاست ایران دارای اهمیت بود. واقعیتی که بدون شک در تصمیم حزب توده پیرامون رأی مثبت به نخست وزیری قوام موثر افتاده است. من در کتاب از پرداختن به این جزئیات که به نوبه خود اهمیت دارند خودداری کرده‌ام، چون گمان می‌کردم ممکن است پرداختن به آنها از حوصله خواننده خارج باشد. می‌خواستم همین سبک را در سراسر کتاب رعایت کنم.

در نوشتن بیوگرافی توجه به نکته‌ای اهمیت دارد و آن اینکه همه چیز می‌بایست در حول محور شخصیت اصلی باشد. در چنین انتخابی، توضیح و ارزیابی از هر واقعه و شخصیت تاریخی تنها تا آنجا «هجاز» است که به روشن شدن زندگی او کمک کند. مفاصل و اتفاقی از ماجرای خراسان و مرگ کلنل، یا کوچک خان و جنبش جنگل صحبته در میان است، وقتی به نقش باقروف یا پیشه‌وری و فرقه دمکرات در مسئله آذربایجان اشاره می‌شود، می‌بایست به روشن شدن نکته‌ای از ارتباط با قوام کمک کند و نه پیش. تا آنجا که اگر یک عبارت یا صحنه از کتاب حذف شود، به ساختار آن صدمه وارد کند. این نکته آخر تنها مربوط به نوشتن بیوگرافی نمی‌شود. از خوف نقل می‌کنند که گفته است: اگر وارد اتاقی می‌شوید و در تشبیه وضع اتاق می‌نویسید که تفنگی بر دیوار است، حتماً باید آن تفنگ را بردارید و یک نفر را بکشید؛ وگرنه اشاره به آن تفنگ ضروری نیست.

چنین انتخابی همواره نویسنده را با این خطر رو به رو می‌سازد که به نکته‌ای اشاره نکرده یا بدون دقت و تأمل کافی از آن بگذرد. این خطر همواره وجود دارد. اما بی‌اعتنایی به این نکته، خطر دیگری را با خود دارد و آن اینکه نویسنده بخواهد تمام دانسته‌های خود را یک جا به خواننده عرضه کند. این

دانشته‌ها در بهترین حالت می‌بایست تنها زمینه متن باشند، نه خود متن. می‌بایست پشت صحنه عمل کنند، نه روی پرده. هیچ نمایشنامه‌ای با ارزشی نیست که اهمیت کار پشت صحنه، از بازیگری کمتر باشد یا یکی بدون دیگری موفق از آب در بیاید. از سوی دیگر، بهترین سناریوها و صحنه پردازی‌ها نیز بدون بازیگر حرفه‌ای چنگی به دل نخواهد زد. نویسنده در این تعریف، هم زمینه و موضوع، و هم بازیگری است. نکته آخر اینکه نباید خواننده را نادان انگاشت یا به ساده‌گرایی عادت داد. نویسنده می‌بایست خواننده‌اش را به جست و جو و کاوش، به اندیشه و تفکر وادارد. پاسخ به همه پرسشها از سوی نویسنده یا پنداشتن اینکه چنین توانایی یا وظیفه‌ای دارد، مفتون خود شدن و دامن زدن به تبلی و رخوت نزد خواننده است. خواننده، چون نویسنده دارای شخصیت مستقل خویش است. همان طور که کتاب شخصیت مستقل خود را دارد. تنها در تقابل این سه عنصر است که اثری معنا پیدا می‌کند. همه اینها اما، بدون آنکه فروتنی کاذبی در میان باشد، به معنای آن نیست که من در انجام آنچه می‌گویم خود موفق بوده باشم.

● در ماجرای آذربایجان و موفقیت چشمگیری که تدابیر سیاسی قوام به دست آورد تا چه حد آن تدابیر را ناشی از برنامه و نقشه از پیش طراحی شده‌ی وی می‌پندارید؟ این نظر نیز مطرح است که آنچه قوام در مجموعه‌ای از تلاشهایی بود که آنها را با توجه به تجارب تاریخی گذشته و در آن شرایط میسر و موثر می‌دید و شاید به درستی هم نتیجه نهایی آنها برایش روشن و معلوم نبود. در نتیجه نمی‌شود همه آنچه او به عمل آورد را با اطمینان حاصل طرحی از پیش اندیشیده دانست.

- با شما موافق هستم که شاید نتیجه نهایی آن اقدامات برایش روشن نبود. اما نتیجه اقدامات او هر چه باشد، اهمیتش فرای چگونگی پاسخ به این پرسش است. نخست اینکه جز خود او هیچ کس نمی‌تواند پاسخی نهایی به چنین پرسشی بدهد. سوای آنکه دلیلی وجود ندارد که ما با چنین پاسخی موافق باشیم. در این زمینه تنها می‌توان با مراجعه به گفته‌های او و نزدیکانش یا کسانی که درگیر ماجرا بوده‌اند حدسیاتی زد. حدسیاتی که

می‌بایست با شواهد، اسناد، مدارک، گزارشها و داده‌های تاریخی مقابله گردند. آنچه مسلم است، دلیلی وجود ندارد تا بپذیریم که او پیشاپیش می‌دانست همه بازیگران صحنه در مسئله آذربایجان چه خواهند کرد و مهمتر از این به واکنش اقدامات آنان نسبت به یکدیگر نیز آگاهی می‌داشت تا سیاست خود را بر اساس آن تنظیم کند. اما این عدم آگاهی، به نقش او اعتبار بیشتری می‌بخشد تا از آن بکاهد. اگر قوام می‌دانست که با فراخواندن ارتش سرخ از آذربایجان و چندی بعد اعزام ارتش ایران برای سرکوب فرقه، شوروی دست به دخالت نظامی نخواهد زد که دیگر راز پنهانی در میان نمی‌ماند. شواهد نشان می‌دهد که جهان با توجه به سیاستی که شوروی در اروپای شرقی در پیش گرفته بود، نگران آن بود که مبدا اقدام نظامی ایران، باعث تحریک شوروی و اشغال مجدد و این بار دائمی آذربایجان گردد. قوام نیز در چنین هراسی به سر می‌برد. نامه محرمانه او به حسین علاء، نماینده ایران در شورای امنیت، در آستانه اعزام ارتش به آذربایجان که در کتاب از آن یاد کرده‌ام، بیان آشکار این نگرانی است. او در این نامه، ضمن امکان خطر اشغال مجدد ایران از جانب شوروی و چگونگی مقابله با آن، هنوز جانب احتیاط را از دست نمی‌دهد و سناریوهای دیگر را نیز در نظر می‌گیرد. اگر توجه کنیم که به رغم سیاست شوروی که نفوذی انکارناپذیر بر سیاست فرقه دمکرات داشت، سرانجام نبرد قدرت در رهبری فرقه پیرامون تسلیم یا مقاومت در برابر حکومت مرکزی به نتیجه نرسیده بود، آن وقت جنبه مهم دیگری از درایت قوام در پیشبرد سیاستش آشکار می‌گردد. واقعیتی که بی‌توجهی بدان می‌توانست در صورت دخالت ارتش، واکنش نظامی فرقه و به اجبار دخالت ارتش سرخ را در پی داشته باشد. قوام همین قدر می‌دانست که اگر شوروی بتواند نفت و آذربایجان را به دست آورد، چنین خواهد کرد. اما اگر مجبور به انتخاب یکی از این دو گردد، آذربایجان را رها خواهد ساخت. او این نکته را در جریان گفت و گویی با سفیر آمریکا پیش بینی کرده بود. قوام کوشش داشت درستی این تحلیل را به سفیر آمریکا که با تردید به سیاست او در برابر فرقه دمکرات و شوروی می‌نگریست تفهیم کند. قوام بی‌برده بود شوروی اگر مجبور شود، بین نفت و آذربایجان، نفت را انتخاب خواهد کرد. پس تا آنجا که به تنظیم سیاستش مربوط می‌شد، می‌بایست چه سیاستی اتخاذ می‌کرد که شوروی چنین کند؟

باقی ماجرا را از گوشه‌های است. قوام همه کوشش خود را در این راه به کار گرفت تا شوروی را در مقابل چنین انتخابی قرار دهد و موفق شود. موفقیتی که این بار، نفت و آذربایجان، هیچ یک را نصیب او نمی‌ساخت. امروز می‌دانیم که قوام در ارزیابی خود پیرامون اینکه شوروی میان نفت شمال و آذربایجان، نفت شمال را انتخاب خواهد کرد اشتباه نمی‌کرد. اما آگاهی به این حقیقت، در شرایط آن روزگار به سادگی میسر نبود. شوروی، جز چکسلواکی، در هر گوشه‌ای که دست به

دخالت نظامی زده بود، با روی کار آوردن رژیم‌های وابسته، جهان را با واقعیتی تلخ رو به رو ساخته بود. همین واقعیت، قوام را در موقعیتی قرار می‌داد که برای تفهیم سیاست خود با دشواریهای چندی رو به رو باشد. نگرانی فزاینده شاه پیرامون خطراتی که تمامیت ارضی ایران را تهدید می‌کرد بی‌اساس نبود. اما این نگرانی این خطر را با خود داشت که اعزام ناهنگام ارتش به آذربایجان، طرح قوام را برای رفع بحران با شکست رو به رو سازد. تردید رو به رشد آمریکا نسبت به درستی سیاستی که قوام در مورد شوروی و فرقه دمکرات در پیش گرفته بود، قابل درک است. انگلستان نیز برای بلندپروازیهایی شوروی در شمال ایران اعتباری درخور توجه قائل بود؛ بلندپروازیهایی که ممکن بود مقابله با آن به منافعی در نفت جنوب صدماتی جدی وارد سازد. تغییر این موازنه، به ویژه در آغاز کار که جهان غرب برای بلندپروازیهایی شوروی تفاهمی آمیخته به اجبار قائل بود، پیشبرد سیاست قوام به نحوی که مورد قبول غرب قرار گیرد در دشواری ساخت.

نکته دیگر نگاه شوروی به سیاست قوام است. من با تکیه بر سندی که از اسناد نویافته باکو به دست آمده است، نشان دادم که ماجرای عدم آگاهی شوروی نسبت به سیاست قوام یا آنچه به عنوان نقش مزورانه او و فریب شوروی شهرت یافته است، بر اساس محکمی استوار نیست. در این سند نشان داده می‌شود که شوروی اعتمادی به وعده‌های قوام ندارد. تکیه رهبری فرقه بر این امر نیز گواه دیگر این حقیقت است که فریب شوروی از سوی قوام قصه‌ای بیش نیست؛ قصه‌ای که تنها در همان حوزه فریب حزب توده و دعوتش برای شرکت در کابینه ائتلافی قابل پذیرش است. واقعیت آنکه قوام با تکیه بر تجربه ملولانی خود و درایت و شگرد دیپلماتیک اش، راه شوروی را برای انتخابی دیگر جز آنچه بدان دست زده‌است، راه همه اهمیت دیپلماسی قوام نیز در این نکته نهفته است که در شطرنج سیاست، راهی برای رقیب یا دشمن خود باقی نمی‌گذاشت و او را به سمتی سوق می‌داد که خود می‌خواست. چگونگی رویارویی او با شوروی در کارزار آذربایجان و موضوع نفت شمال از این منظر قابل بررسی است. تقلیل آن به مقوله توانایی قوام در فریفتن رقیب که البته در



سیاست جای معینی دارد نادرست است.

اگر از این منظر به قضا یا بنگریم، می‌توان پاسخ دیگری به پرسش شما داد که به نوبه خود از اعتبار برخوردار است. قوام، چنان که اشاره کردید، با توجه به تجارب گذشته در چگونگی رویارویی با شوروی می‌دانست چه می‌خواهد. او تجربه چگونگی مهار ساختن جنبش جنگل و شوروی را داشت و ۲۵ سال بعد با تکیه به همین تجربه به مقابله با فرقه دمکرات و شوروی رفت. اما این تجربه تنها در اختیار قوام نبود. شوروی نیز می‌توانست از آن بهره مند گردد. اگر «فریبی» در کار بود، چرا شوروی بار دیگر بدان تن داد؟

بر این اساس می‌توان ادعا کرد که قوام می‌دانست چه می‌خواهد و نادرست خواهد بود اگر اقدامات او را به سطح تاکتیک‌ها و شگردهای سیاسی اش تقلیل دهیم. اما این آگاهی طبعاً نمی‌توانست تا آنجا باشد که پیشاپیش برای هر تصمیمی نقه‌اش حاضر و آماده در اختیار داشته باشد. آنچه در این زمینه مهم است، نگاه او به دشواریهای ایران در مقابله با قدرتهای بزرگ و نحوه حفظ و بازپس ستاندن حقوق ایران بود. او به همزیستی، به سیاست گام به گام، به گفت و گو و مذاکره و سازش و عقب نشینی باور داشت؛ تا با کسب نیروی بیشتر، تهاجمی تازه را برای حفظ حقوق میهنش آغاز کند. قوام برای بی اعتبار ساختن قدرتهای بزرگ اعتباری قائل نبود. او می‌دانست ایران بنا بر موقعیت سیاسی، تاریخی و نظامی خود در شرایطی قرار ندارد که بتواند جنگی تمام عیار را با شرق یا غرب سازمان دهد. او نه تنها به درک چنین حقیقتی رسیده بود، بلکه از معدود سیاستمدارانی بود که در لحظات حساس تاریخی جسارت بیان آن را نیز داشت. بیان حقیقتی که به ویژه در میان عوام از اقبالی برخوردار نبود.

● در بحث از نخست‌وزیری قوام در تیرماه ۱۳۳۱، به نظر می‌رسد که نوعی همانندسازی میان رویدادهای دوران موسوم به نهضت ملی با حوادث ایران پس از انقلاب ۱۳۵۷ صورت گرفته است. این نکته به ویژه در مقایسه ادبیات سیاسی به کار رفته در اظهارات شخصیت‌های هر دو دوره آشکار است. آیا به چنین تشابهی معتقدید و چه دلایلی برای آن دارید؟ «همانند سازی» یاد شده به ویژه در خصوص شخصیت آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی مشاهده می‌شود. آیا اظهاراتی چون کاشانی می‌خواست ایران را وارد جرگه دول عربی و اسلامی در مبارزه با اسرائیل کند و یا اینکه او مبارزه بر سر نفت را حربه‌ای در راه گسترش اسلام می‌دانست و یا دفاع از سنت و مخالفتش با آنچه بعدها «غرب زدگی» نام گرفت و... تلاش در توصیفی «این زمانی» از وی نیست؟ حال آنکه در تاریخ معاصر آیت‌الله کاشانی را بیشتر یک رجل سیاسی می‌شناسیم تا یک روحانی سنت‌گرا یا

طرفدار تشکیل حکومت اسلامی.

این ادعا که آیت الله کاشانی بیشتر یک رجل سیاسی بود تا یک روحانی سنت گرا ادعای درستی است. اما او در اعلامیه مشهور خود بر ضد قوام، بیش از اینکه از موضع «سیاسی» با وی به مخالفت برخیزد، بر اصلی دینی یا شرعی تکیه کرد. اعتراض او به قوام این بود که می‌خواهد دین را از سیاست جدا کند و برنامه‌ای را که انگلیسی‌ها همواره در صدد تحقق آن بوده‌اند عملی سازد. مسئله تهدید به اعلام جهاد در مخالفت با قوام یا پوشیدن کفن و به مقابله با او رفتن نیز از همین خاستگاه است. آیت الله کاشانی با تکیه بر کلام و اعتباری روحانی و نه مقامی که در عرصه سیاست برای خود قائل بود به مبارزه با قوام می‌رفت. حال آنکه در مخالفتش با مصدق چنین نمی‌کرد. در مخالفت با مصدق، تکیه‌ای بر مسئله دین وجود نداشت. او قضاوت خود درباره مصدق را با اصلی دینی پیوند نمی‌زد. حال آنکه در مورد قوام چنین است.

از این نظر، ارزیابی از شخصیت آیت الله کاشانی و اینکه باید بیشتر به عنوان رجل سیاسی یا روحانی سنت گرا به او نگاه کرد، موضوعی جداگانه است. موضوعی که در ارتباط با نقش او به عنوان یک روحانی نامدار البته حائز اهمیت است. اما به کار من مربوط نمی‌شود. اگر اظهار نظرهای گار گزاران جبهه ملی بر ضد قوام را در آخرین روزهای حساس تیرماه ۱۳۳۱ و مدتی پس از آن در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که آنها نیز در حملات خود، با تکیه بر استدلالاتی که نشان از آمیزه دین و سیاست داشتند به رویارویی با قوام رفتند. می‌خواهم بگویم که گفتمان اصلی در آن فاصله حساس تاریخ ایران گفتمانی دینی شده بود. گفتمانی که در سیاست بازتاب می‌یافت و این دستاورد آیت الله کاشانی در مقابله با قوام و رهبری و سازماندهی واقعه سی تیر بود. سی تیر بدون نقش آیت الله کاشانی، سی تیر نمی‌شد. اینکه رهبران جبهه ملی از سر اعتقاد یا فرصت طلبی به این گفتمان و سیاست برخاسته از آن تن می‌دادند، اگر چه نکته‌ای درخور توجه است، اما در اینکه چنین واقعیتی وجود داشت تغییری نمی‌دهد. همین قدر می‌دانیم که برخلاف باور رایج، آمیختن باورهای مذهبی با سیاست یا به کار بردن عباراتی چون «مفسد فی الارض» و «مهدورالدم» و یا «وحدت کلمه» که سرانجام به گفتمان انقلاب ۱۳۵۷ تبدیل شد و بدان معنای خاص بخشید، پدیده تازه‌ای نبود. در واقعه سی تیر نیز که نشانی آشکار از همگامی حزب توده و نیروهای ملی و مذهبی برای سقوط قوام بود، با چنین پدیده‌ای رو به رو بوده ایم. از این نظر می‌توان به گفتمان مشترک یا تشابهاتی که در انقلاب اسلامی با سی تیر وجود داشت، اشاره کرد. اما این به معنای آن نیست که این دو واقعه تاریخی «همانند» یا یکسان بوده‌اند.

● آیا در شرح پایان کار و زندگی قوام دستخوش احساسات نشده‌اید؟ شاید سیاستمدار واقع گرا و عمل گرای چون قوام نیز نمی‌بایست چندان جایی برای دلخوری از جور و جفای رقیبان ببیند. چرا که خود در گذشته در برابر مخالفان و رقبایش گاه بدتر از آن کرده بود که اینک می‌دید.

اول اینکه رفتار قوام با رقبایش، گاه بدتر از آنچه با او در سی تیر کردند نبود. بازداشت شماری از عناصر دست راستی، چون سید ضیاء یا رفیع که برای خشنودی شوروی صورت می‌گرفت، حاصل ملاحظاتی سیاسی بود. قوام پس از چندی، هنگامی که به هدف سیاسی خود مبنی بر جلب رضایت شوروی دست یافت آنها را آزاد کرد؛ هر چند که نمی‌دانم این اقدام تا چه اندازه از نظر قانونی قابل دفاع و در حوزه اختیارات قانونی نخست وزیر قرار داشت. اما رفتار مدافعان آیت الله کاشانی و جبهه ملی با قوام یکسره از سرشت دیگری است که در کتاب به آن پرداخته‌ام. ماده واحده‌ای که به منظور محکوم ساختن قوام و ضبط کلیه اموال منقول و غیر منقول او از تصویب مجلس گذشت، قوام را «مفسد فی الارض» می‌شمرد که حکمی بس سنگین و از صدر مشروطیت به این سوی بی سابقه بود. حکمی که بر اصلی شرعی تکیه می‌کرد و در تضاد با قوانین جاری عرفی ایران قرار داشت. قوام در مقام رئیس قوه مجریه دست به بازداشت مخالفان زده و اینان در مقام نمایندگان قانونگذار مجلس چنین می‌کردند و در پی کشتن او بودند. این دو با یکدیگر قابل مقایسه نیستند.

علاوه بر اینها، نام قوام در تاریخ ایران به عنوان نخست وزیری پای بند قانون و مناسبات دموکراتیک به ثبت نرسیده است. حال آنکه دولت مصدق، دولتی دموکرات و پای بند قانون شناخته شده است. در این صورت چه توجهی برای رفتار به غایت ضد دموکراتیک ملیون با قوام وجود دارد؟ می‌دانیم که قوام در ماجرای سسی تیر مجلس را سنگ راه خود می‌دانست و بیش از هر چیز در پی کسب فرمان انحلال آن از شاه بود. فرمانی که سرانجام به رغم تمام کوششهایش موفق به گرفتن آن نشد. قوام چند سال پیش از آن، طی دو نامه تاریخی که به گمان من از مهمترین اسناد تاریخ مشروطیت ایران هستند، با اینکه فرمان انحلال مجلس در اختیار شاه باشد به مخالفت برخاسته بود. او این اقدام را گامی در جهت سوق دادن کشور به استبداد می‌دانست. اما هنگامی که چنین اختیاری در میان خشنودی و سکوت سیاستمداران کشور به شاه محول شد، راهی نمی‌دید که با آن به عنوان اصلی که در مجلس موسسان به تصویب رسیده بود مخالفت کند. پس در سی تیر برای گرفتن فرمان انحلال مجلس به شاه رجوع کرد. مصدق در مقابل، آنجا که مجلس را در مقابل خود دید، با دست زدن به همه پرس‌و‌پرسی غیردموکراتیک آن را تعطیل کرد. همان مجلس و نمایندگان آن که وقتی به قانون ملی شدن نفت رای می‌دادند ملی بودند و هنگامی که با سپردن اختیارات ویژه به

نخست وزیر مخالفت می‌کردند، نماینده ملاکان و زمینداران بزرگ و گوش به فرمان دربار و عامل بیگانه شمرده می‌شدند.

● آن گونه که در کتاب نیز می‌بینیم قوام مرد میدانهای پرخطر بود. به نظر شما چرا این سیاستمدار کارگشته که از عهده شرایط دشوار و بحرانی بر می‌آمد و خوش می‌درخشید، همواره دولتی مستعجل داشت؟ چرا هیچ گاه نتوانست در مقام خود دوام آورد و با متحدان و یاران ثابت قدمی پیرامون خود جمع کند؟

– این ویژگی همه دولتهای پس از شهریور بیست بود. عمر کوتاه آنها، گرفتاری همه کابینه‌های آن روزگار به شمار می‌آمد و ناتوانی قوام در این زمینه، نکته‌ای نیست که تنها مربوط به او باشد. با این همه، کابینه‌های که در زمستان ۱۳۲۴ تشکیل داد، نزدیک به دو سال دوام آورد و تا آن دوره، عمر طولانی ترین کابینه را داشت. عدم موفقیت قوام در یافتن متحدان و یاران ثابت قدم، هم نتیجه و بازتاب شرایط ایران و هم حاصل نگاه او به سیاست بود. اگر منظور از متحدان و یاران ثابت قدم، در عرصه سیاست و به معنای امروزی آن مورد نظر باشد، می‌بایست آن را در فقدان حضور احزاب، آن هم احزابی با زمینه، برنامه و دورنمای روشن اجتماعی جست و جو کرد. به نظر می‌رسد که چنین سستی در ایران، جز در مورد حزب توده وجود نداشت. احزاب بیشتر وسیله‌ای برای دستیابی به هدف‌های کوتاه مدت سیاسی و رقابت‌های شخصی، تکیه بر کرسی و کالت و وزارت یا ماشین انتخاباتی به کار گرفته می‌شدند. حزب دمکرات قوام بهترین نمونه چنین حزبی بود. در کابینه‌های قوام، اگر چه افراد کاردارن کم نبودند، اما رفتار با وزرا و اعضای کابینه چندان بر اساس مناسبات دموکراتیک استوار نبود. به نظر می‌رسد که قوام با نگاهی نخبه‌گرایانه به سیاست، متحدان و یارانش را بر پایه دستیابی به هدف‌های که به سختی از یک موفقیت کوتاه فراتر می‌رفتند انتخاب کرده باشد. میان قوام و یارانش، بیش از آنکه رابطه‌ای بر اساس اصول برابر و دموکراتیک برقرار بوده باشد، رابطه رئیس و مرئوس برقرار بود. آنان در بهترین حالت مشاورانی بیش نبودند. آن هم مشاورانی که مهمترین وظیفه شان خدمت به قوام در مقام رئیس دولت بود. تا آنجا که در حزب دمکرات او معمول بود که افراد حزب «سوگند» نامه‌ای را امضا می‌کردند که به رهبر حزب وفادار بمانند؛ اقدامی که می‌دانیم نه اصولی بود و نه تا آنجا که به مقوله وفاداری مربوط می‌شد، کمکی به او کرد.

در چنین نگاهی، آنچه به لحاظ سنتی قدیمی ارزش داشت، در نهایت خدمت و وفاداری به او بود، تا کوشش در راه پیشبرد هدف و برنامه‌ای که بر اساس مشورت و تفاهم متقابل سامان گرفته باشد. اینکه گفته می‌شود اکبر خان، نوکر وفادارش همه کاره‌اش بود، خود نمادی از این واقعیت است. واقعیتی که باعث می‌شد تا قوام بر سر کار باشد، مورد احترام و تقدیر و تا کنار گذاشته می‌شد، مورد بی‌اعتنایی و توهین و گاه دشمنی قرار گیرد.

● در نهایت، اهمیت شخصیت احمد قوام را در تاریخ معاصر ایران در چه می‌دانید؟ از مشی و روش سیاسی او چه می‌توان آموخت؟

– من دوری قوام از سوسه‌های ایدئولوژیک و عمل‌گرای‌اش در سیاست را از نکات برجسته شخصیت او می‌دانم. بی‌اعتنایی‌اش به قضاوت‌های عوام در پیشبرد هدف‌های سیاسی را نیز می‌توان از ویژگی‌های مهم او دانست. هر چند که این بی‌اعتنایی، به تفرعن و نگاهی اشراف منبشانه به سیاست آغشته بود. تا آنجا که گاه برای مشارکت مردم در تحولات اجتماعی جایی باقی نمی‌گذاشت. این را می‌توان در چگونگی رفتار او در سی تیر به روشنی دید. تکیه‌اش بر اهمیت و ضرورت وجود احزاب در کشور، حاکی از توجه او به مبانی و اصول تحقق دموکراسی به شمار می‌آید. اما در این عرصه، با نگاهی که حاکی از فقدان طرحی روشن و تکیه بر مصالحی زودگذر در سیاست بود، نتوانست نشانی ماندگار بر جای گذارد. فروپاشی حزب دمکرات ایران، میراث ناپایدار چنین تجربه‌ای است. هر چه هست، کارنامه سیاسی قوام با سرنوشت تاریخی مارقم خورده است. بدون بر رسیدن این کارنامه، بازمینی تاریخ معاصرمان نیمه کاره خواهد ماند. اقدامی که اگر بنا باشد به سرانجام برسد، منوط به مطالعه و تحقیق بیشتر پیرامون نقش او در تاریخ ایران است. تا این مهم به سرانجام برسد، راهی طولانی در پیش است.

سرنوشت قوام از منظری دیگر نیز قابل توجه است. توجهی که می‌بایست با پاسخ به پرسشی مهم همراه گردد که چرا دولتمردانی واقع گرا چون او، در سیاست و تاریخ ما با ناکامی و شکست رو به رو می‌شوند؟ ناکامی و شکستی که جز تلخکامی حاصلی بر جای نمی‌گذارد. واقعیتی که شاید خود نیز بدان واقف هستند. تکیه قوام بر اینکه: «... بالاخره روزی خواهد رسید که مردم بی‌غرضی در این مملکت اوراق تاریخ را ورق بزنند و از میان سطور آن، حقایق مربوط به زمان ما را بخوانند... من می‌روم و تاریخ ایران قضاوت خواهد کرد که به روزگار این ملت چه آمده است و به پاداش فداکارهای خادمن مملکت چه رفتاری شده است.» بیش از آنکه بیان واقعیتی تاریخی باشد، نشان تلخکامی سیاستمداری است که به رغم همه ضعفها و کاستیها، عمری را در راه سعادت و بهروزی میهنش سپری کرده است.